**سیر نزولی و سیر صعودی**

**صدر (صدرالاشراف)، محسن**

آقای یغمائی مدیر محترم مجلهء یغما(کع الحق مجله‏ایست بسیار مفید و حاوی‏ مطالب متنوعه و سودمند)نامهء باینجانب نوشته و نسبت بمقاله‏ای که چندی قبل در موضوع سرنوشت نوشته بودم و در یکی از شماره‏های مجله درج شده بود1تمجید کرده و اشعار داشته‏اند که هنوز صاحبان ذوق و استعداد هستند و بمطالعهء مطالب‏ علمی اخلاقی شایق‏اند،و ضمنا درخواست نموده‏اند که مقالهء علمی در موضوع مناسبی‏ برای درج در مجله بنویسم،و بدرجه‏ای مرا تشویق کرده‏اند که با نبودن فرصت و مجال تفکّر در انتخاب موضوعی که پسند اهل دانش و ذوق باشد،ناچار در مقام اجابت‏ برآمده و ساعتی فکر کردم که از مطاوی انبار کهنهء حافظهء خود مطلب قابلی پیدا کنم که لایق درج در مجله باشد.البته مطالبی بنظرم رسید ولی یا از قبیل مسائل‏ استدلالی خشک و بی‏لطافت بود و یا خیلی پیچیده و بیان آن محتاج بمقدمات زیاد (1)-صفحهء 385 دورهء دهم(آذر ماه 1336).

و غیر مناسب.بالاخره موضوعی بخاطرم رسید که از قبیل الهام است،نه استدلال. هم محسوس است و هم معقول.ظاهر آن سهل و ساده،و باطن آن دقیق و عمیق و آن اینست که:

معانی که در ذهن گوینده-مثلا معلّم-مرتسم میشود بصورت کلّی و اجمال از مک میداء ناپیدائی بذهن گوینده میشود،و قوهء تفکر شروع میکند به بسط و تفصیل و تهیهء دلیل برای اثبات آن،و ساختن قالب مناسبی از الفاظ و عبارات برای‏ افادهء تفصیلی آن معانی،و تفهیم بسامع.پس از آن گوینده شروع میکند به بیان‏ معانی بتوسط الفاظ و عباراتی که در خاطر برای آنها ساخته و پرداخته،و همین که‏ آن الفاظ و عبارات حامل معانی بگوش شنونده رسید مواد الفاظ که صورت مخصوصی‏ است محو و صورت معانی بتفصیلی که در ذهن گوینده مرتسم بود بذهن شنونده وارد می‏شود و پس از استقرار آن در خاطر سامع،یا عینا،یا بعد از تطوراتی،لبّ و خلاصهء معانی بصورت کلّی و اجمال بمرکزی ناپیدا رفته محفوظ میماند.

حالا چه از آن مرکز تعبیر شود بقوهء حافظه نفس ناطقه بتوسط مغز آدمی بقول‏ حکما،یا بگویند مرکز همان مغز است لاغیر بقول مادیین،چه از این جهت فرقی‏ در نتیجهء مقصود از این بحث نیست،زیرا که در هر حال معنی که در مرکز اصلی‏ خود مجرّد از حدود و قیود لفظ و عبارت بود،برای تفهیم و تفهّم بترتیب بعالم ماده‏ نزول کرد و کسوت لفظ پوشید؛پس از آن از ماده مستغنی شده سیر صعودی خود را شروع کرد و بمرکزی مانند مانند مرکز اول وارد و مستقر گردید.

اینکه در اوّل مقاله این موضوع را نام الهام نهادم نه از نظر خصوصی این‏ موضوع است چه آنکه خود این مطلب خیالی بیش نیست،ولی خیالی یافتنی نه خیال‏ بافتنی،بلکه از جهة انطباق با حقیقتی است مهم،و آن سیر نزولی نفس ناطقهء انسانی‏ از مبداء غیب بعالم ماده یعنی بدن عنصری و پس از استکمال بتوسط ماده سیر صعودی‏ بعالم برزخ تا وصول بعالم حقیقت و قیامت.منه المبدء و الیه المنتهی و«کل الینا راجعون».

همانطور که آثار مترتب بر معانی است نه الفاظ،و اگر ایرادی بر لفظ باشد از جهت قصور آن است از افادهء معنی والاّ لفظ آلت صرف است و مقصود بالذّات نیست، همین‏طور آثار از نفس انسان است حقیقة نه از بدن مادّی او،که بدن بی‏روح منشاء هیچ‏ اثری نیست.

ای برادر تو همه اندیشه‏ای‏ ما بقی تو استخوان و ریشه‏ای

قوای جسمانی از چشم و گوش و غیره اگر چه آلات نفس هستند،ولی بدون‏ توجه مخصوص نفس بی‏اثرند.چه بسا چشم باز است و می‏بیند و گوش باز است و می‏شنود،ولی اگر توجه نفس نباشد نه دیدن تحقق یافته نه شنیدن.پس بیننده‏ و شنونده غیر از بدن مادی و قوای جسمانی است.

من نمیدانم مادیین که معتقد بروح مجرد از ماده نیستند و مرکز ادراک را فقط مغز میدانند در مثال بالا چه میگویند،چشم باز است و در مقابل شیی‏ء مرئی واقع، مغز هم که مرکز ادراک است جسمی است در محل خود ثابت،پس چرا انسان وقتی‏ متوجه نیست ادراک دیدن نمیکند،پس بیننده کجاست و کیست؟

چشم باز و گوش باز و این عمی‏ حیرتم از چشم بندی خدا

مؤید ثابتی-سناتور دانشمند

ای باد صبا!

ای باد صبا بحر خدا بوی که داری‏ این بود خوش از سلسلهء موی که داری‏ خرم شده بستان ز تو ای باد بهاری‏ این خرمی از روی که و بوی که داری‏ امروز شمیم نفست مشک فشان است‏ مشکین نفس از خاک سر کوی که داری‏ ای خلوتی پرده نشین حرم قدس‏ محراب دعا قبلهء ابروی که داری‏ ای کاش بدانستمی ای آرزوی دل‏ تا خود تو بدل آرزوی روی که داری‏ چون روشنی روز بود جای تو در چشم‏ ای ماه تو شب جای بمشکوی که داری‏ ما روی دل از جمله جهان سوی تو داریم‏ تو روی دل ای قبلهء جان سوی که داری‏ گردیده مؤید ز چه فکر تو پریشان‏ در سر مگر اندیشهء گیسوی که داری